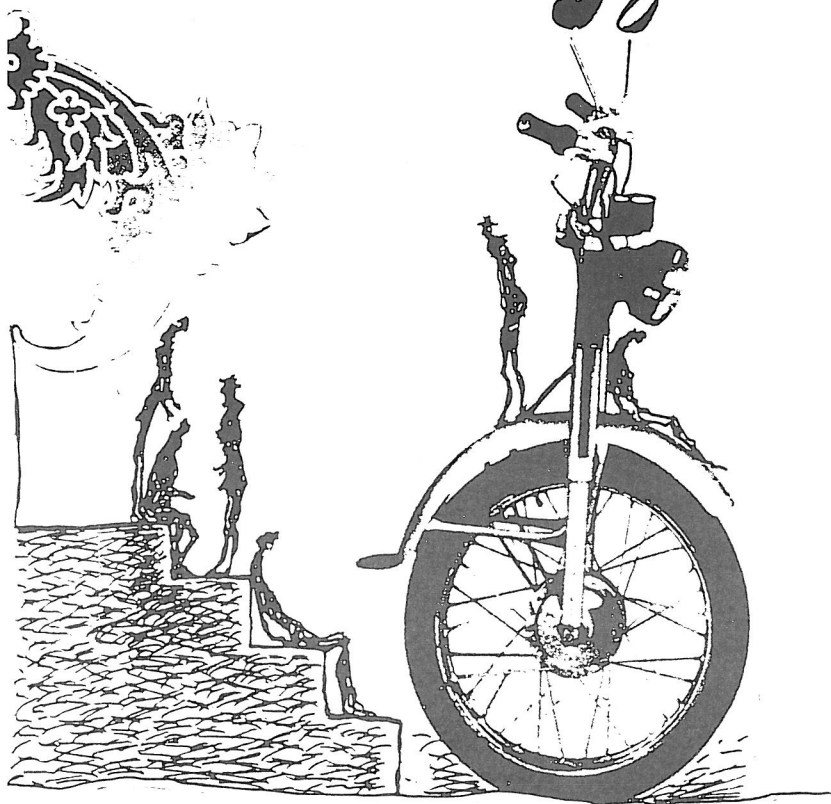


خاتمه: گسترش امواج تجدد در سطح جهان

حسین بشیریه

جامعه شناسی تجدد (۵)



نقد و نظر / سال پنجم / شماره اول و دوم، ۷۲

در بخشهای گذشته از سه دوران عمده در تجدد غربی سخن گفتیم: یکی تجدد لیبرال، دوم تجدد سازمان یافته، و سوم عصر فراتجدد. از آنجا که تمدن و تجدد غربی به دلایل گوناگون، سرانجام خصلتی جهانی و جهانگیر یافت، می توان از بازتاب ادوار سه گانه تجدد غربی در سرزمینهای غیر غربی نیز سخن به میان آورد. البته باید توجه داشت که سه دوران تجدد در غرب، تحولی طولی و تاریخی بودند، در حالی که بازتاب آن امواج در سرزمینهای غیر غربی به شیوه ای عرضی یا سطحی و جغرافیایی صورت پذیرفت. در این بازتاب جغرافیایی، تجربه مرکز یا تجدد غربی به اشکالی پیچیده و مخدوش به دیگر سرزمینها انتقال یافت. این بازتاب با توجه به پیشینه های تاریخی، ساختهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگ سرزمینهای مختلف غیر غربی در اشکال گوناگونی ظاهر شد و فضای تازه ای برای شکل گیری «تاریخ جدید» آن کشورها به وجود آورد. البته پیشینه سیاسی سرزمینهای غیر غربی از حیث نوسازی، طبعاً شباهتها و تفاوتی با کشورهای غربی داشت. در هر دو مورد، اشرافیت زمیندار، شهرهای تجاری و دولت‌های سنتی متمرکز از عناصر اصلی ساختار اجتماعی بودند. از سوی دیگر، در سرزمینهای شرقی تنوع ساختاری در سطح پایین تری بود، گروه‌های مدنی ضعیف تر بودند، اشرافیت زمیندار از استقلال عمل کافی برخوردار نبود، حس ملیت ضعیف تر و شکافهای قومی و مذهبی شدیدتر بود.

به هر حال، میان تجربه تاریخی تجدد در غرب و بازتاب جغرافیایی آن تفاوت‌های اساسی وجود دارد و از همین رو نمی توان تجربه بازتاب یافته را جزئی اندامدار از خود تجربه تجدد به شمار آورد. نخست این که نمی توان بدرستی واژه «تجدد» (modernity) را در مورد تجربه بازتاب یافته آن به کار برد. عنوانی که اغلب برای توصیف این تجربه به کار می رود «نوسازی» یا «مدرن سازی»





(modernization) است. «نوسازی» برخلاف «تجدد»، محصول عمل آگاهانه کارگزاران اجتماعی بوده است. به سخن دیگر، در حالی که تجدد غربی فرآیندی خودجوش و محصول انقلاب فکری و نظری قرون جدید بود که بعدها به وسیله انقلابهای صنعتی و سیاسی تکمیل شد، روند نوسازی در کشورهای غیر غربی، تجربه‌ای غیر خودجوش، بازتاب یافته و محصول مداخله یا تداخل فرهنگها و تمدنها بوده است. همین خصلت، نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت تاریخی تجربه نوسازی در سرزمینهای غیر غربی داشته است.

تفاوت دیگر میان تجدد غربی و تجربه نوسازی را باید در سرعت تحولات یافت. تجدد غربی فرآیندی تدریجی و آهسته بود که در طی چندین قرن تکوین و تکامل یافت، در حالی که تجربه نوسازی در سرزمینهای غیر غربی فرآیندی نسبتاً ناگهانی و پرشتاب بود؛ و به تعبیری به شیوه «گرمخانه‌ای» صورت گرفت. همین خصلت ناگهانی و پرشتاب بودن فرآیند نوسازی، تأثیر تعیین کننده‌ای بر «تاریخ جدید» آن کشورها باقی گذاشت. ایجاد ناهماهنگیهای آشکار و فاحش «سیستمیک» میان حوزه‌های مختلف فنی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، تاخر فرهنگی، رویارویی و کشمکش میان «سنت» و «مدرنیسم» و افزایش پتانسیل منازعه فکری و اجتماعی، از جمله پیامدهای همین خصلت شتابزده و ناگهانی بودن فرآیند نوسازی بوده است.

تفاوت دیگری که با تفاوتهای مذکور مرتبط به نظر می‌رسد، این است که تجدد غربی اساساً تجربه‌ای «ناخودآگاه» بود. یعنی کارگزاران تجدد، الگویی برای ایجاد جامعه مدرن در پیش روی خود نداشتند، در حالی که برعکس، در تجربه نوسازی در سرزمینهای غیر غربی الگوی غرب برای اقتباس نوسازان و مصلحان اجتماعی و سیاسی وجود داشت. در عین حال، همین سرمشق و الگو با تقویت امکان تقلید از تجربه تجدد غربی، افقها و امکانات محتمل دیگر برای نوسازی را محدود و محصور می‌ساخت. به سخنی فلسفی، نوعی از آگاهی، امکان انواع دیگر را محدود کرد. به هر حال، اگر هم انواع دیگری از آگاهی به ظاهر فاقد سرمشق برای نوسازی در کشورهای غیر غربی پدیدار شد (مانند تجربه کمونیسم شرقی) شرط امکان آن آگاهیها هم همان آگاهی اولیه از تجربه تجدد غربی بود.

پس از توضیح تفاوتهای عمده میان تجربه تجدد غربی و نوسازی در سرزمینهای غیر غربی، به بررسی شرایط و عواملی می‌پردازیم که گسترش تجدد به آن سرزمینها را محدود و مشروط ساختند. چنانکه به تفصیل دیده‌ایم، محدودیتها و مرزگذاریهای تجدد در غرب، هم از شرایط تاریخی و اجتماعی کشورهای غربی و هم از محدودیتهای درونی پروژه تجدد برمی‌خاست. حال در مورد تجربه نوسازی باید دید که مقتضیات تاریخی و اجتماعی سرزمینهای غیر غربی چگونه در شکل‌گیری تجدد در آنها به

شیوه‌ای خاص مؤثر واقع شدند و موجب تعدیل یا تغییر و یا مخدوش‌سازی آن گشتند. یکی از عوامل مؤثر در این میان، موقعیتهای زمانی انتقال پروژه تجدد است. در این مورد، باید بویژه به روابط بین‌المللی و رقابتهای سیاسی و نظامی کشورها اشاره بکنیم. در آغاز، فرآیند صنعتی شدن و گسترش توان مالی و فن‌آوری انگلستان موجی از رقابتهای سیاسی و نظامی در اروپا برانگیخت. با گسترش آن فرآیند، امواج تازه‌ای از رقابت بین‌المللی در شعاع جغرافیایی گسترده‌تری پدیدار

شد. در اروپای مرکزی، واکنش پروس به فرآیند توسعه غرب اروپا به شکل تجدید سرواژ به منظور افزایش تولیدات کشاورزی و رقابت با اروپای غربی ظاهر شد. موج دوم سرواژ در اروپای مرکزی یکی از تحولات عمده قرن جدید به شمار می‌آید. واکنش سرزمینهای دورتری مثل روسیه و عثمانی نسبت به گسترش رقابتهای سیاسی و

نظامی در سطح بین‌المللی، به شکل کوشش برای اصلاح و نوسازی از بالا ظاهر شد. احساس خطر در صحنه بین‌المللی، یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های اصلاحات و نوسازی بود و خود در پیدایش احساسات ناسیونالیستی در آن سرزمینها نقش عمده‌ای داشت و ناسیونالیسم نیز به نوبه خود انگیزه عمده‌ای برای توسعه و نوسازی به شمار می‌رفت. گسترش احساسات ناسیونالیستی واکنشی نسبت به فرآیند توسعه و صنعتی شدن کشورهای غربی و رقابتهای سیاسی و نظامی ناشی از آن بود. به طور کلی‌تر، نوسازی در سرزمینهای غیر غربی تجربه‌ای واکنشی بود و همین خود بر خصلت تاریخی آن فرآیند تأثیر می‌گذاشت. به سخن دیگر، احساس ضعف و ناتوانی در برابر کشورهای پیشرفته‌تر در پس همه کوششها و رقابتهای برای رسیدن به سطح توسعه آن کشورها نهفته بود. برخلاف وجدان غربی که نسبت به تجربه تاریخی خود احساس مباهات و افتخار می‌کرده، درونمایه آگاهی و وجدان غیر غربی از توسعه و تجدد، مبتنی بر احساسی از ضعف و ناتوانی و ضرورت غلبه بر آن از طریق کوششهای اصلاحی بوده است. همین عنصر احساس ضعف، به

صورت‌هایی پیچیده و اغلب ناخودآگاه در ایدئولوژی‌ها و آگاهی سیاسی کشورهای در حال رشد ظاهر می‌شود. ناسیونالیسم در مفهوم عام آن، اعم از ناسیونالیسم‌های قومی و منطقه‌ای مانند پان‌ترکیسم، پان‌عربیسم و پان‌اسلامیسم، به طور کلی واکنشی از موضع ضعف در قبایل «دشمنان قوی پنجه» یعنی





کشورهای توسعه یافته و نیرومندتر بوده است. یکی از معماهای فرآیند کلی تجدد در سطح جهان همین است که با آن که خود، اساساً پروژه‌ای عقلانی برای تأمین آزادی و فردیت بوده، در گسترش عرضی و جغرافیایی خود نیز مرزها و محدودیتهایی می‌یابد و با ایجاد زمینه‌های رقابت نظامی و سیاسی در سطح بین‌المللی، واکنشها و مقاومت‌هایی احساسی برمی‌انگیزد که درونمایه جنبشهای جمعی ضد عقلی و رمانتیک و گذشته‌گرا در سرزمینهای غیر غربی را تشکیل می‌داده است. در این گونه جنبشها بر تمجید از قدرت و دولت به عنوان فضیلت اعلی و اطاعت مطلق از آن و وحدت فرد و دولت تأکید می‌شده است.

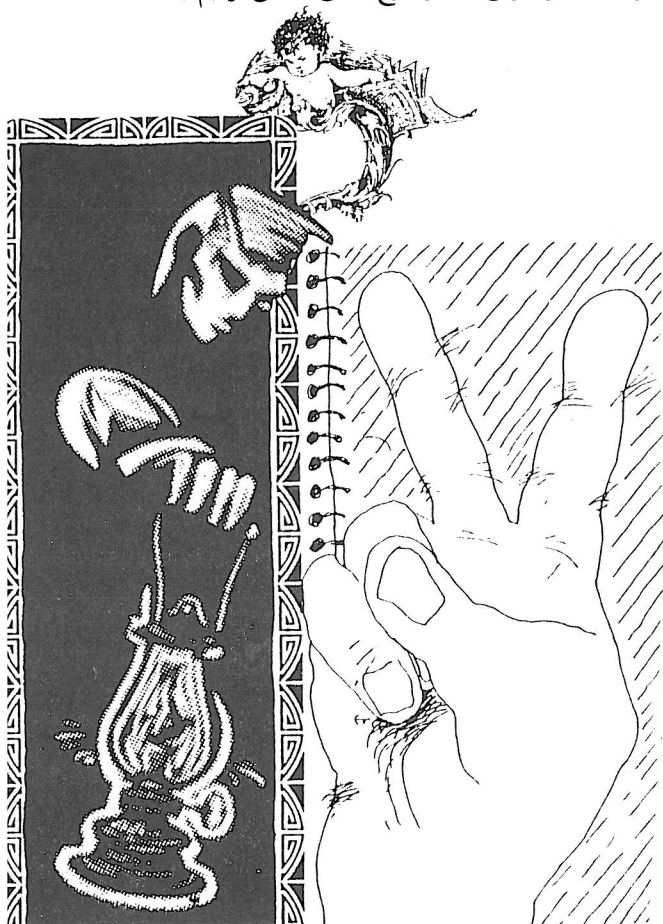
یکی دیگر از عواملی که بر نحوه شکل‌گیری تجدد در سرزمینهای غیر غربی تأثیر تعیین‌کننده گذاشته و در نهایت، تجلی خاصی از تجدد را ممکن ساخته است، پیشینه تاریخی و فرهنگی همان سرزمینهاست. طبعاً تجربه تجدد غربی هیچ‌گاه به شیوه و شکلی ناب و خالص انتقال نیافت و در خلأ فرهنگی ظهور نکرد و در نتیجه، ترکیبها و آمیزه‌های تاریخی گوناگونی پیدا کرد. حتی شاید بتوان گفت که پیشینه‌های فرهنگی و تاریخی در هر جا به کالبد تجدد روح می‌بخشید. در خود اروپای غربی، سنت فئودالیسم که مبتنی بر پراکندگی مراکز قدرت، امنیت مالکیت ارضی و روابط اقتدار سامان یافته بود، بر چگونگی پیشرفت و شکل‌گیری پروژه تجدد تأثیر گذاشت و زمینه لازم را برای ظهور دموکراسی و سرمایه‌داری فراهم آورد. تمدن جدید در آمریکای شمالی از مرحله سرمایه‌داری تجاری آغاز شد و فقدان سنت‌های فئودالی و اشرافی و سلطنتی در تکوین تجدد فردگرایانه در آن سرزمین بسیار مؤثر بود. در اروپای مرکزی، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، احیای سرواژ به عنوان واکنشی اربابی در مقابل سرمایه‌داری جدید به منظور تشدید استثمار دهقانی، موجب تشدید و تمرکز ساخت‌های قدرت شد و در تکوین میراث پروسی مؤثر بود. در سرزمینهای شرقی، سابقه دولتهای بوروکراتیک یا زمیندار و یا دولتهای آبیانه و استبداد شرقی و آمیزش این میراث سیاسی-فرهنگی با عناصر تجدد غربی شکل خاصی به روند نوسازی در آنها بخشید. در آمریکای لاتین، سنت سیاسی اقتدارگرایانه اسپانیا و پرتغال تسلط یافته بود و مانع عمده‌ای بر سر راه نوسازی ایجاد می‌کرد. شاید بتوان، به تعبیر ماکس وبر، رابطه میان سنت‌های سیاسی و اجتماعی ملی و تجدد را به عنوان «رابطه‌ای گزینشی» توضیح داد. البته وبر این بحث را در زمینه رابطه میان مذاهب و گروه‌های حامل آنها مطرح کرده بود؛ به این معنی که گروه‌های اولیه‌ای که به هر مذهبی می‌گروند، با توجه به علایق و منافع خود، بخشهایی از مذهب را اتخاذ می‌کنند و یا مورد تأکید قرار می‌دهند، که مؤید علایق و منافعشان باشد. به همین سان می‌توان گفت که سنت‌های ملی در فرآیند نوسازی بر عناصری از تجدد غربی در مراحل مختلف آن، تکیه و تأکید کردند که با تجربه تاریخی آنها هماهنگی بیشتری داشت. به سخن

دیگر، میان فرهنگهای غیر غربی و تمدن غربی رابطه‌ای گزینشی وجود داشته است. در همین مورد، باید در خصوص بستر فکری و فلسفی سرزمینهای غیر غربی و رابطه گزینشی آن با عناصر مختلف تجدد غربی تفحص کرد. اگر بگوییم که اساس تجدد غربی همان نگرش تکنیکی است که در درون آن شکل خاصی از علم و عقل‌گرایی ممکن می‌گردد و عالم از نگاهی تکنیکی، به عنوان موضوع عمل تصور می‌شود، در آن صورت میراث فکری سرزمینهای غیر غربی که ریشه در فلسفه یونانی نداشت، از چنین نگرشی تهی بود. به سخن دیگر، مبانی متافیزیکی تجدد و علم مدرن و نگرش تکنیکی در آن سرزمینها وجود نداشت. با این حال، نمی‌توان گفت که ساختارهای فکری در تمدنهای غربی در مواجهه با سیل تجدد، کاملاً منفعل باقی مانده باشند. کوششهای گوناگون در راه اصلاحات دینی، تجدید سنتهای ملی، مقاومت‌های فرهنگی و عرضه قرائتهای تازه از روایتهای کهن، شواهدی بر فعالیت بسترهای فکری در مواجهه با تجدد است.

حال پس از مروری بر ویژگیهای نوسازی در کشورهای غیر غربی، به موضوع اصلی باز می‌گردیم و

بازتاب امواج سه‌گانه تجدد در آن کشورها را بررسی می‌کنیم. نخستین موج تجدد غربی، یعنی تجدد لیبرال اولیه، انعکاس گسترده‌ای در سطح جهان پیدا کرد و در نتیجه آن موجی از انقلابهای قانون‌گرا و مشروطه‌خواه از یک سو، و اصلاحات و نوسازیهای از بالا از سوی دیگر، صورت گرفت؛ که انقلاب مشروطه ایران، چین و ترکیه، و اقدامات اصلاحی از بالا در ژاپن، روسیه و آلمان از آن جمله بودند. هدف همه این انقلابها و اصلاحات، محدود کردن قدرت خودکامه حکام به قانون و آماده کردن شرایط برای توسعه اجتماعی و اقتصادی بود.

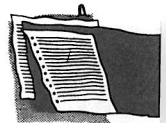
لیبرالیسم، پارلمانتاریسم و پیشرفت، عناصر ایدئولوژی آن انقلابها و اصلاحات را تشکیل می‌داد. در سایه این گفتمان جدید، گروههای روشنفکری در همه جا شکل گرفتند و مقولات آزادی، برابری و قانون‌گذاری به مهم‌ترین



موضوعات مورد بحث و نزاع تبدیل شدند. در موج اول تجدد، گروههای مختلفی به عنوان گروههای نوساز ظهور یافتند. در برخی از موارد، نوسازی و اصلاح را خود حکام و یا بخشی از طبقه حاکم آغاز کردند (مثلاً در چین، ایران و روسیه). در موارد دیگری مثل ژاپن، گروههای نظامی نقش عمده‌ای داشتند. در کشورهای دیگر، روشنفکران و حتی اشراف زادگان و روحانیان در ترویج گفتمان جدید پیشتاز بودند.

اما موج اول تجدد در سرزمینهای غیر غربی که در قالب انواعی از انقلابها و اصلاحات تجلی یافته بود، به شیوه خود غرب مواجه با مرزگذاریها و موانعی شد که از گسترش پروژه تجدد لیبرال جلوگیری می‌کردند. از جمله این موانع، باید از ادامه و یا تجدید ساختار سیاسی قدیم، ایجاد ساختار دولت مطلقه به منظور تمهید شرایط برای توسعه اقتصادی، ضرورت ایجاد وحدت ملی و یا حتی ایجاد «ملت» از درون مردمانی ناهمگن و پراکنده و ترجیح رشد و توسعه بر آزادی و دموکراسی نام برد. پس از همه آن انقلابها و اصلاحات، حکومت مقتدر مرکزی و نوساز در همه جا مستقر شد. انقلابهای چین (۱۹۱۱)، ایران (۱۹۰۶) مکزیک (۱۹۱۷) و ترکیه (۱۹۰۸) به ظهور دولتهای مقتدر و نوساز و توسعه خواه انجامیدند.

اما گسترش موج دوم تجدد، برخلاف موج اول، با موانع کمتر و زمینه‌های مساعدتری روبه‌رو شد. در سرزمینهای مورد نظر، ایجاد دستگاه دولت گسترده و بوروکراتیک، تأکید بر هویت‌های جمعی و فرافردی - مثل هویت ملی - و تکیه بر روایت عدالت، با پیشینه‌های اقتدارگرایانه آن کشورها هماهنگی بیشتری داشت. همچنین احساس خطری که از جانب جهان توسعه یافته تر در تاریخ جدید آن سرزمینها اشاعه یافت، ضرورت ایجاد دولت مقتدر و تأمین وحدت ملی برای تمهید شرایط توسعه را هرچه بیشتر آشکار می‌ساخت. شاید حتی بتوان گفت که «نوسازی»، تنها به مفهوم موج دوم آن برای سرزمینهای غیرغربی معنا و مفهوم پیدا می‌کرد. به عبارت دیگر، «مدرنیزاسیون» تنها در مفهوم توسعه اقتصادی و لوازم آن فهمیده می‌شد و توسعه اقتصادی نیز نیازمند ایجاد ساختار دولت مطلقه و تمرکز منابع قدرت و ترویج نوعی ناسیونالیسم دولتی بود. به طور کلی نهادها و کردارهای موج دوم تجدد، بیش از موج اول قابل اقتباس و بهره‌برداری بود. در چنین شرایطی امکان استفاده‌ی صوری از نهادهای اساسی تجدد غربی، مانند پارلمان، حزب، نظام انتخابات و ...، میسر بود. همچنین با ترکیب منابع مختلف مشروعیت سیاسی، مانند پاتریمونالیسم، قانون‌گرایی، آمریت مذهبی ...، دستگاههای مشروعیت بخش پیچیده‌ای پدیدار شد. در همین دوران، جنبشهای دموکراتیک و لیبرالی در بسیاری از این کشورها شکست خورد و، برخلاف نظرات خوش‌بینانه نظریه‌پردازان توسعه‌ی سیاسی در غرب، انواعی از دولتهای نظامی، شبه‌نظامی، پوپولیستی، فاشیستی و ... در آن کشورها استقرار یافت.



به طور کلی در مرحله دوم تجدد گرایی، توسعه و نوسازی تنها در معنای «بوروکراتیزه» کردن جامعه و سیاست فهم می‌شد. در حالی که پارلمان و احزاب سیاسی و برخی انجمنهای مدنی به نحو صوری وجود داشت، دستگاه دولت بوروکراتیک از مشارکت واقعی در حیات سیاسی جلوگیری می‌کرد. مشارکت و فعالیت اجتماعی و سیاسی کلاً برای توسعه کشورها، «مخرب» تلقی می‌شد. در اغلب این کشورها نسخه‌های کم‌رنگ‌تر یا پررنگ‌تری از راه رشد مورد نظر در اتحاد شوروی اتخاذ شده بود. ویژگی عمده این مرحله از نوسازی، پیشی گرفتن توسعه اقتصادی بر توسعه اجتماعی و سیاسی بود. نوسازی به شیوه موج دوم تجدد به دو شکل در کشورهای غیر غربی صورت گرفت: یکی نوسازی با ایدئولوژی ناسیونالیستی و دیگری نوسازی با نوعی از ایدئولوژی سوسیالیستی. در هر دو مورد، هدف غلبه بر عقب ماندگی و دستیابی به سطح کشورهای پیشرفته‌تر بود. نوسازی ترکیه و مکزیک دو نمونه عمده از شیوه نوسازی ناسیونالیستی و نوسازی روسیه و چین نمونه‌های اصلی شیوه نوسازی سوسیالیستی بودند. در هر دو شیوه، رژیم‌های نوساز دست به ایجاد بوروکراسی و قوه مجریه نیرومند و متمرکز زدند و نوعی از «اتاتیسم» را در سیاست اقتصادی خود در پیش گرفتند. نظام تک‌حزبی یا حزب مسلط، چندان مجال برای فعالیت گروهها و تشکلهای اجتماعی یا جامعه مدنی باقی نمی‌گذاشت. در هر دو شیوه به درجات مختلف، تداوم ساختار قدرت قدیم، تسلط دیدگاههای کلی‌گرا و ضرورت تسریع فرآیند توسعه اقتصادی، ماهیت روند نوسازی در آن کشورها را تعیین می‌کرد.

سرانجام، به نظر می‌رسد که آنچه به عنوان موج سوم تجدد در غرب بررسی کردیم، در حال اثرگذاری بر سرزمینهای غیر غربی نیز باشد. انقراض تجدد سازمان یافته، گرایش به نولیبرالیسم، تضعیف ساختار دولتهای رفاهی، خصوصی سازی و تاکید بر همکاریهای اقتصادی و مالی، همراه با تغییر شرایط جنگ سرد و رقابتهای نظامی شدید، امکانات تازه‌ای برای رشد جوامع مدنی و تضعیف ساختار دولت اقتدارطلب در کشورهای مورد نظر فراهم کرده است. به نظر می‌رسد که در روابط بین‌المللی جدید، ملاحظات مالی و اقتصادی بر ملاحظات امنیتی و سیاسی تفوق می‌یابند. در این شرایط، نظامهای اقتدارطلب در کشورهای در حال توسعه از پشتوانه‌های بزرگی که در دوران جنگ سرد داشتند، به نحو فزاینده‌ای محروم می‌شوند. فرآیند خصوصی سازی اقتصادی و آزادسازی فضای سیاسی، هرچند به صورتی نیم‌بند، در این کشورها در حال گسترش بوده است. مسأله استقلال ملی که زمانی دغدغه اصلی بسیاری از این کشورها بود و گاه بهانه‌ای برای ایجاد ساختار دولت اقتدارطلب فراهم می‌کرد، اولویت خود را از دست داده است. روی هم رفته، به نظر می‌رسد که دلایل حفظ ساختار دولت اقتدارطلب در این کشورها رو به کاستی گذاشته است.

